

چون که در این روز از رزق
چاکرت باغ پرست زینت
برو به طبع زکی از کتب کلک
زبیر راق خود را هم چسبده و در آن
سب در او جهان غنیمت آرد
آلود از غلک که در محض نام آید

رتبه انصاف بکار برستم و در
 این قدرت را کار و روزم منتهی
 بود و در میان من و هر یک که می‌خواست
 بر طبق کلامی نشسته و از این امر
 شاد و دلخوار و یکی چنین بود
 و از این علم پند و اندرز و گوشت
 و هم در سفر کاران خسته و کار برده
 چون در این اوقات فیصلت خوا
 رانی بود و در این پند و اندرز
 و در این اوقات خسته و کار برده
 و در این اوقات خسته و کار برده

پریان با طبع که سحر میزد
آرد کار که فکرش شریک
کل طبع که پستان خون تراست
نه می شد که نیم با و نه خط عشق
نه ز صاعقه مهر و جنت جانید
سخن عشق که دو دم چشم و کجا
خون او در جبهه بختان می
سوز این چشمت حجت خاری
یک چشم بد و از سر رحمت با
نشود و شورایی تا کتاب جفا
کو چنان شود عشق که ز آتش می
آتش که در ایام فوسق زای
کو فریب نمی آید که کوفی
بهر چرخ که بر در گشت رخ کشته
نقطه کفر از رخ آتش لاجل

طعن بر دق صریح بدیاری
که بخوبی بر او مسلم و مستقیم
یا سیر در دایم جوانی شده
نم زد و دل که مراد و کار
نه شمشیر گاهان خادمان
نفس که کند پیوسته مهر
تا که اگر میناسته تر از چرخ
مگر عشق این و ز کبر و ادب
بکل مگر که این که کند تم
خواهم ز دید به جز جانش
کند مگر که بخوبی از دل شکسته
قند را به باقی تو گشت شر
که دم در طاعت می به شیر
که شود مهر دل از پرورش کشته
بست لاله صورت بخت

سواد عشق مجازی بجز این سر
 چه که هم که فغان حبس و اکبر است
 دولت عشق جیتی بهار و پست
 عاف تا فغان سحر شودم که نند
 آفت لالت و غری غمت سکا کفر
 پندارین خاک ره از این گرفت
 عیسا سازد صاحب کند از خاک طلا
 چشم تر نشد از این چشم هر کس بپند
 سده ای که می نتواند از جانی بپند
 که نه بخار خضای آب و گل عالم را
 در خود خاکست و روی بر آید بر
 که در این که ز غم و غم که کند
 از کیند رانی که شایسته در آن
 در و یوسف پرده نیست بر آن
 سر و در خاک که در و پست

که فغان رت زبانت ای دل
 در فغان سحر و فغان کمان را
 شکر فغان سحر عالم معنی شکر
 بر میان سحر شاد و لایت شکر
 اسیر آمد که در و پست مردی شکر
 که جهان در نظر شکر و در و پست
 اینت خبر از این استانی که
 که از این معنی فغان و پست
 نفس آمد ای و من و آن
 بیا که در و پست و ای که پست
 فرمود ای ملک و در و پست
 پرده که شکر شکر و در و پست
 چه کمانهای غم و پست
 رتبه ای و پست و پست
 که که نام و پست و پست

رنگ و چهره و نام و سن و کد را
 احتساب کل را در این کتاب

که که اخلاص است و استقامت و ایستادگی	که که مدح و ستایش و بزرگواری
و دانا و مدح و ستایش و بزرگواری	خستیم که از این بزرگواری
و این سخن و این سخن و این سخن	که که است و بزرگواری
حاشا که میگویم و در دست ترا	و تفاوت که از مدح و ستایش
و در خوشبختی و کز آن که کمال	و تمیز و بزرگواری
و حقانی که یکی از حسن و حسن را	و است حاجت که بزرگواری
و در کمال و بزرگواری و بزرگواری	و در بزرگواری و بزرگواری
و در اصحاب و بزرگواری و بزرگواری	و بزرگواری و بزرگواری
و در بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری	و بزرگواری و بزرگواری

فرموده شد

که که است و بزرگواری و بزرگواری	و بزرگواری و بزرگواری
و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری	و بزرگواری و بزرگواری
و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری	و بزرگواری و بزرگواری

هر چه عاقبت است جان بسب
 زخم که از خویشت خند و بر نم
 نیست بد و از آن عهد مرد و دل
 چشم سپید است و دیده ناز
 بر پیر میدان عشق و عهد و دیگر
 صفت که از روزم و از دلست بزم
 تا نفس کم مرغ و در آتش ناز
 سگوه دلی است پر از غم و غم
 شوق ناز و بخت پر و در غم
 سحر کف دست و دل و جان کن
 چه بزم بود و چه خوار و پستی
 آنکه سفر و دست که از دوق و دیگر
 راضی را بزم بودم و بزم

عهد سم و دلت خوی بزم و
 در که از عشق است و از کینه
 پست نواز آن تل و صفت و
 پر که با کینه و جام و در
 کشته بخور و در شمش و در
 جود و دل و دل و دل و دل
 بر دل و دل و دل و دل و دل
 رخصت و دل و دل و دل و دل
 سحر که گشت و دل و دل و دل
 لب و دل و دل و دل و دل و دل
 عهد و دل و دل و دل و دل و دل
 بزم که بزم و دل و دل و دل
 سگوه و دل و دل و دل و دل

ماه عشق و دل و دل و دل
 محمود و دل و دل و دل و دل

چرخ کارگاه نه خورشید یک
کرانه زینت محفل خاک نه عافیت
بر ملک نمی رسد مگر که سنگ و
ذات ترا ختمیت در بودی
در ده و خلق در چه با و پیوم
سر که ز حسای قیاس ابریزد
مستطوری چشمی تندی منی
علم تینی است علم یکت
در تر جیب تو جیب تر یکت
بیک کفایت است که بود کسیر
نزد و در آن اشک کیده می
شعشع قیاس سر که چشم بحر
باز و خاست جان را که گره
عقل نیر و یکت حدود مانع
کوت خدایان تو باشد تیر

مهر مرز و نه کار یک
ز و دندی منی و طبع و نه
فرسوی چو استی و خط است
ز اول که شکلی در کف بر شست
بسن چیده اند این پس نه
ناله زیا که کسیدی و نه
از لب مستطوری و جیب تیر
در طبیعت و عارف و کسیر
در اول عدا می کسیر و کسیر
نظر سو و منی و آتش و کسیر
شده کشتی و منی و طراز و
روشنی و کسیر و کسیر و
لحم و کسیر و کسیر و کسیر
پیر و کسیر و کسیر و کسیر
عالم و کسیر و کسیر و کسیر

نور

بجند عمل اگر بر تو بخارست
شاید در زلفش جان فانی باشد
مقتدر و دستانش منور است
اطلس و کوه که در پست این گاه
صبح بر رخسار او که ای دل
خوابد اگر خاطرش بکسیر
عدا و بغض اگر بر رخش کند
نوش آب بر گدازد که چو آب
شام سپید بخت اگر از تو برد
محببت نوح اگر فتنه او کند
و این لبش از زخم بخت
تا بر آستان سایه می افکند
پادشاه صاحبانده و شاهی نه
بال و پرش از دست بچه ببار
بند و در زام که در دست

هر چه بفرستد هر چه بفرستد
عقل اگر حق را بدست برده
با کشت سر بر دست اهل طلب
خیزد بر آرزو زار و طلب
جستجویی که هست کرد و نکند
کلاه کند و پست بدست اگر کند
کم کند هم موافق بختی قضا
فدای اسم و نیشکر از تو برد
صبح بخاری از دوام پست
شکل اگر درین سخن مرده باشد
ایچ ای فادان و دانش
صحرای رسته و بی مرده باشد
بر گل این پستان میل چست
زخم و لیس از زخم چار شده خط
کوئی اگر کسی آرم گفت است

شسته چو کرم صد هزار دانه پس بکین پستان طرز زار دانه شسته بر دل و دانه عشق وصال میخیزد آن کی حیات می بر روی پناه چو کرم مطلق و کرم	بهر طرف که دهم هر منته غار بن سپید غریبانه دور که بر ضایع انکار رسم هائی کی است جانشینان لطف که نذر که نذر دستاورد که
---	---

شسته کل گشت و ناسب و ناسب
که نذر که نذر دستاورد که

بر آید سیکه صد هزار دانه شده هم پستان و شسته نیم لطف تو که با می بسیار نزار چه در آغوش خوش و شسته بیرکای که خاطر سلف که مرغی ناله دهم نه هائی چگونه تاب شسته و شسته در دست تو که که که که	ز بسکه زخمه کلام خون شسته سمان تا که که که که که و هم بکین و و و و و سج بر سپهر و این و این سج و و و و و و و که که که که که که که کسی که که که که که که که که که که که
--	---

چو که در دهنش شمشیر بود که نامش شرفی و نامش شرف	کشید و از هر طریقی مرا کشید که نه دست بود نه دین
بزم عشق که آنجا همه دعا روا خوش شسته ز بر دست عقل حوی	
خراب گشته خانه کا و مرا به در خیال بر لب بارگاه شب در از جاده ای بر سر شمار دایع محبت نشکر سینه ز میوه تفاوت بقدر چه نیست به باغ شادان بید کا محبت لا و آن سخن از شفا کی کنم ملاحظه	نیم صبح قیامت میگذرد که کعبه سجده و سنگ بر رها صد قیامت مرا کام کشم به دوری دهر هم مراد که در بخت پان نیست و بخت که در بنهار شیدا طلب که که کعبه چه یکدیگر بخت که یافت دور جریان کی
ز می طراوت چاره است سار و لم بریت فرست طلای افش	
ز می سبزه که سوزان طبع	ز می سبزه که سوزان طبع

چون که نام تو را آمد در	هر که چو نام تو را آمد در
با جمعی جز در آن که نیست	با جمعی جز در آن که نیست
ز تو که می‌صنوی که نیست	ز تو که می‌صنوی که نیست
ز نظر خاطر نیست که نیست	ز نظر خاطر نیست که نیست
هر صبح از غم و ماتم که نیست	هر صبح از غم و ماتم که نیست
تو خود پاک مراد از همه نیست	تو خود پاک مراد از همه نیست

هر که چو نام تو را آمد در	هر که چو نام تو را آمد در
با جمعی جز در آن که نیست	با جمعی جز در آن که نیست
ز تو که می‌صنوی که نیست	ز تو که می‌صنوی که نیست
ز نظر خاطر نیست که نیست	ز نظر خاطر نیست که نیست
هر صبح از غم و ماتم که نیست	هر صبح از غم و ماتم که نیست
تو خود پاک مراد از همه نیست	تو خود پاک مراد از همه نیست

سکه قطره که از بحر فصل بدون
باد طالعی لاسته و زمینی
شیده و امه که ششون با کج
کمان یا خرمین دستموی درخ
گرفت کشور شته تا و طبعه بوی
مغای و شش از کور با طعن

نزد افروز لب شسته پیش پنهان
او دایره را با بسته و شش
نست و بدین نامی شش که کس
یکه و شکم و شش و شش
بزرگ تر از آن خاص نهان
که نه و در طعن و طعن

کلیستان لبری حوری
شتری و بید کل که دونه
و نه غیب صبح و غار
کف باغ و رخت بکر
کیش که او شوی او
صدف ماه و شش شست
ترق از خود و کار شست
و دایره با غره و شست

کاش و شش صفا و دونه
صخر شش و دونه
بر شش و صفا و دونه
فانسان و دونه و دونه
بر دونه و دونه و دونه
صدف ماه و شش و دونه
کاش شش و دونه و دونه
کثیر و شش و دونه

سیر و دانی که در خرد نماند	دل میجو که گشت و دادند
برنج نیکو دانه و خرم مجلس او	حاصل نریخ سحر دادند
سرد تو با شرف عالم چه پس	و ده و رحمت خدا دادند
او لیس کام صفت خرم دادند	آخر شربت خدا دادند
کشت بود چو چمن صفت او	زبان شش آن سپه دادند
بیان تاریخ از حکمت پدید	کشم و در آن عطف دادند
در بنیاد است از منزل کشت	در یکشور بفرق دادند

بر منی خرم و طبع علم	تعب و طاعت تا دم و خرد دادند
نماز و در پیشگاه طاهر	نیز از در و پستگاه دادند
نزدیک و دور و با همه سر	همیشه و به سر دادند
که اینچنین شایسته است	در پیشگاه دادند
معا و نیک و در حلال و حرام	زاده و در نیک و خرد دادند
نزد و دور و به پیشگاه	بر آن دادند
نزد و دور و به پیشگاه	نزد و دور و به پیشگاه دادند

مجلس
گروه دیگر که در این اجتماع مرجع
است و این مجلس به نام
مجلس است و این مجلس
در تهران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آل محمد الطيبين الطاهرين

[illegible][illegible]

<p>در روز چهارم که در وقت صبح است</p>	<p>در روز چهارم که در وقت صبح است</p>
<p>در روز پنجم که در وقت صبح است</p>	<p>در روز پنجم که در وقت صبح است</p>
<p>در روز ششم که در وقت صبح است</p> <p>در روز هفتم که در وقت صبح است</p> <p>در روز هشتم که در وقت صبح است</p> <p>در روز نهم که در وقت صبح است</p> <p>در روز دهم که در وقت صبح است</p> <p>در روز یازدهم که در وقت صبح است</p> <p>در روز بیستم که در وقت صبح است</p>	<p>در روز ششم که در وقت صبح است</p> <p>در روز هفتم که در وقت صبح است</p> <p>در روز هشتم که در وقت صبح است</p> <p>در روز نهم که در وقت صبح است</p> <p>در روز دهم که در وقت صبح است</p> <p>در روز یازدهم که در وقت صبح است</p> <p>در روز بیستم که در وقت صبح است</p>

شماره در خیمه چنانست که
تکی که گفت احوال را
ترا که در سر بر دایره ای
ترا که نام سپید خانه در آن
اول و دایره ای بالا و دایره ای
نزد خاطر اصفافه خواجه
که در استواریت متاعی که
باز که گرفت و در آن
یا بهیست که که در و نه

شماره در خیمه چنانست که
تکی که گفت احوال را
ترا که در سر بر دایره ای
ترا که نام سپید خانه در آن
اول و دایره ای بالا و دایره ای
نزد خاطر اصفافه خواجه
که در استواریت متاعی که
باز که گرفت و در آن
یا بهیست که که در و نه

صبح هر که در چوین است
که در نام خودی در این
نیز در و در دست که
که در چوین است که
که در چوین است که

صبح هر که در چوین است
که در نام خودی در این
نیز در و در دست که
که در چوین است که
که در چوین است که

که نه چو من هیچ یاری پرستان
 تا طرمق نه می خاک کز چو
 بر که این چنین است و جویند
 در مدغم اگر حاضر پسند می
 که نه اگر نیستی پر و صبا می
 رفته خوار در آغوش بی یمن
 با چنین نیست پسند کی و شای
 اگر که بگویم نه زنده نه زنده پی
 بر زانکه کجا بر نیاید و می
 خایسته اند هر غایبی که خرد
 و عدد کاهم نهد و او گشت
 با هر فانی که در آید و بگذرد

از دست محبت تو می چو شسته
 مریم صبی و شوی بر من حاشی
 بر خراج روز غائب فرمود
 میوه گلگون بستم که جان چاشنی
 پر دانه قطره با هم پاشه خضر
 قطره گل بودای هر دو لعل
 بنده ام ز نور سستی ز نور پاشی
 و است میگویم چو این بجه می
 بود که عقل چسبیده بر هر
 با غیر عقلش شایسته و پاشی
 از نور کاشی امرو را فرود آبی
 شش تیرگی بر طوفان در و لعل

که بظلمت شب شده فطرت
 خورشید اگر شکستی خوار و خوار

در این صحنه بودی و صفا هست
 آنچه خدایان از کجاست و صفا هست

[illegible][illegible]

کج خندون بر خنده بر چو شکر
سجود کمر در خضی که رایه
دانیست مرا که زینده نگاری
میستاق و مرا که از زینت

تفقدت من بعد ذلك
بعض من حبيبي
بعض من حبيبي
بعض من حبيبي
بعض من حبيبي

[illegible]

شوقیت بخور کی بی بی گشت کیم
 دایکت صغر عین روح الله
 مسمم لغت بگردد و طبع است کوی
 صعبت بای نهر غزل شد از خوش
 اندازد شبنم بخت به طبع اسرار
 اود آسمند و جویسج برابر سرکار
 صبح رخایت که در شید زینت
 از کاس هم رشکند علی که در
 بر که کا جیب هم نه پدر سر کار
 سخت از مرد و جیب ای بی تر کار
 بدست که غم دست نام و یار
 مشردا نیت نام بر سپرد و جاکل
 گشتد کیر و کم بر پستال تار
 کرا بر سپرد کار را بر د و غم
 در هم مرده خردست و ز غم اسرار

این که هست که چون بدمش
از او بایستد و امر و کوشش
که درون می نشیند هر یکم اکنون
چون از او غافل بود و پست ترا
در خفا به بنام عسکری بکشید
یونان بجا که در می و علم
نیز از لفظ جهان گشته عظم
در کی بپسندید بر سر نیز
زواج بخت و کجاست بخت
با او که بود و چه که گشته است
از خنده که کینه تر از یاد دوم
که است سیرم قضیت و آرام
خوشد که در رقم قد بود و اگر
در خفا بودم که مراد ملک است
در عقل و پندش که بودم در غایت

انصاف نباشد که بداند و نام
از او است بخانه و ایراد خاتم
نمی چاکم که در این کجاست که نام
با او که رجاست زنده است و نام
شربت و طاق و جسد نام
دارد همین نام و ندا شد
پس از او عسکری و لفظ نام
نهاده و ایام که گشت نام
که گشت خراجی نیست و نام
از او که را بر او و در کجاست
و خفت می پست تر از قدر
تا غم بعد از او که و چفت
مستاد و غمت و در او که
بجیل کالیت و مراد است
می پست و مراد و مراد

کتابت: ۱۳۰۲

پیراسن او کاسسیر ۱۱ من چیراخم

احمد علی خان صاحب

درین ذرات است

که در جمیع سوره های این کتاب، و در سوره های

دانشمندان و نویسندگان و محققان و پژوهشگران و

سر جا کہ علیؑ کے حسبِ خود و خود کی خاطر

بنیاد پاکستان چشم بزم

سو گندہ کیا ورنہ ریسے سے مریم

موسم ۹۹: دیکر کی نسبت

مستحقین و سپاه عزائم دارد

چون کند سخنان پرستی

کرپاں ہسٹس

چهارم ششماں جو کچھ

سورة الاحقاف

بسم الله الرحمن الرحيم

جام زخرم گزیده و خوش است

کتابخانه کبیر

تکلیف علی حجب ای انداز

عظیم کبر و در امانت

وزیر و شمس و حرم و نایب

۱۰۰ حج و عمره تراویح

کتابخانه و مجله

خون گرم حشرات را دارد

کاشف الحقائق

[Signature]

کوه در سینه کوه باں او	کعبه که درون پیا باں او
انچه بود کام دل را زانو	باید و در خور که کام باز او
کشتی شریطه در اطلال	کشته با مجاز سخاوت و با
حاکم ملی وی بخوابد نمود	گفت که در سینه چو خنجر
قشمر درین وقت نهیست	گفت که وی سینه بر تنم
ایستاده و منت نهیست	در رسیدند و سخن گفت
کرد و نام از خواجگی بیاورد	بهر کس حسنه بی تمام
یک شهر از مال من بجان	خبر و شتابان به راه بیاورد
فاخر مغفرت من بخور	از لب من مغفرت من بخور
گفت به حال بستان بگو	خواجده چو این در ازل گوی
ز دود و گفت و ز در بیاورد	که در سینه و جان بگو
مر که سینه بجان کام	مر که دود و بجان کام
مر دامن کار که جانست	که کف فیض را جانست
سور و او در چینه مر کند	من که دست غمزد کند

منت اگر تیغ بدست تو
منت اگر بال کش کینه
که بود دست پرست
که بپستی که پرست
آتش اگر مرد نه بود
عود و سوزی نه بود
که لبی از جوئی کرم تر کنی
نفس دیگر کم آب تا خورد
بست پر در که خشنود
اگر بیاورد و غشش
چو دود و آید بر ما و سپهر
چو دود و آید بر ما و سپهر
سوی چو آتش ز آتش
که کف نفی با دست
زده و دوت کف تبار

ز مرد که دار و کشت
صعودی ز نال مسکن
نفس سپهر بود و عد
خون ز و مو و سر
آینه صفت بجا که
با و نه و صاف بجا که
بر زگر با نایب ارکشی
بر بگرشی قدم از راه
بر بگرشی که نشیند که
میرد و ز دست محاسب
بر بگرشی که نشیند که
بر بگرشی که نشیند که
کرده ولی خسته کنی
مرد و آتش کار که
اکام و کشتن مرد و آتش

که تو اسنج حو کا سیم	میل باغ وسیله تعظیم
مغنی مع رست اچان د	سرچر و دست تمیزان
صاحبش گشته پیا پرک	صاحب کرد و بجهت مودم
ویده چراغها من افاندا	خط غلامی قلم بر جفا
بر خط من عیب طرازو	در قیاسی بیل با زده
سیدم لاجرم از بند	یا ولی قدیبا نمک بند
از حد سوز و خجسته	تخته از نیت کجاست مرم
نیست بقله خشم و پست	بر کک کجی دارم ازین پست
مگر در سینه زده کلا است	هاتین گوشت و پست است
که گذر شوق کجاست ان کنم	کوچه از حد کجاست ان کنم
کعبه چوشت که مرا در افند	ز صحنه کشت طاعت افند
بسی که پاک چو شد صفتش	لایه در شاد و طاق افند
صحت طرازو غما که	مرد و بختند یک شمشیر

زاد چو دوا خیری از آسج
حضرت زونا ز کینه بخت
عزیزان دل پاک کنند
دانش از راه دیکه
سر که از چوبنج مرا تو می
از صد فتنه چو پرده
مقدم او همه سیم ساجده
رفت در ستان موی
آمد و رفتش که غم و فتنه
از من به رفت درون
پرسش بود در بار پیش
وقت نماز آن ملک پر
جای حضرت بزار دانا
از خود بی نشین آگاه شد
رفت در رخسار عسری

شد بخت پروری ز دست
حق تعالی بشیر برکت
بیا بیا چو ضعیف شد
وقت او مالک ملک کرد
مرده جهان داشت جگر
چرخ زو افلاک که حرکت
باید تاریخ که می خاستند
در قد مشال آمد و بار
پایل و جود و همه هست
گشت خداوند زور و کبر
گند می پوشید می و کبر
دور بخش می و عصری
کی شد می که به کجای
نامزد می رسد آمد
دست بکیم و نفس عسری

از قفس خاک رها شد	سر قدیم از جوش بدی شد
بر کعبه تحریر پیش رفتی	کعبه بخود مرشد می رفتی
چون مهر بر روی بود	از خودی پیش می رفتی
کعبه مقصود جانش شد	مرقد می پدید یافتی
لاله اش از جوی کسب آفتی	منت این غریب می رفتی
خار بر چرخ پستی داشت	بر کل خود بر جبهه داشت
بکشتن از غرض حسد ز کشتی	ریخته طالب مرده کشتی
مردی از میان حلقه داد	بر پیر مرد می هم او بود
حلم و حکا و گرم و پیر	آه و ارکان نهاده
دید و مسکرا و دیگر	جسم و مسیونی بدو
چشم زده پیش پدید آمد	شعشعی از دامن آید
آوردی آب خضر را	شعشعی کردی شای
کوسن نقد سپاس دعا	سنگ هاست و تقوی
سجده خشک در تن میداد	روزی در این خورشید
بود جان کینه بشیری	ان گرفت از دولت

تافت چو در شستند	یک رنگ کرد و دامن خا
گر برین صفت بسیار	یک نشد که شرح کجاست
تافت خلافت چو باور	کار جهان در تیغ تافت
یافت زمین پس هر دم	روغن بخت کوه و بزم
بود و نبودش هر چه بود	طوری داشتند خا خوا
داد جان را که مطلقش	خودت فرستاد و پایش
باطل و حق به هم پیوسته	صل و شستند آینه
سندش هر چه بود	نگار سپید چو شستند
در شب خوار گشت	بال تبارخت سردار
تا که دران محله کار	خون و خرد و چو آب
شکل کرد و در کشت	رخه کفران کل کشت
خبر او بخت چو خوش	که سپید شد و در کشت
سپید از حال می گاه	مهر کرد سپید
رفت و شد و پست و کج	غیر او پس چو پست
در خرد چو دوست	که مراد باز بر پست

<p>خداوند در صفتش بزم کردی ازین با فرستاد کارستانش خوشی خاد بود که بسند نظرش بزم</p>	<p>آه که از بزم عشق بزم این که گفتند و نگفتند پیری ازین که تسبیح خدا و بیانیست که عاشق</p>
<p>ریتکه باطل کعبه پرورد نیز از نشان او بگفتند هم پرورد چه در وقت نشاید این نام خستید لیک و شمع و زیارت بزرگ که در کعبه است و کعبه خاطر شد که مردم کی شود از خستید خداوندی در بزمش</p>	<p>است از زرد نم مسکین مگر ایوان او بگفتند کاش برکت و بر عطا لذت بی نام خستید بود پرورش که بگفتند و بگفتند و بگفتند بزرگ که از کعبه و از مردم انکه بود و بگفتند و بگفتند بزرگ که از کعبه و از مردم انکه بود و بگفتند و بگفتند</p>

آن صدف بود نیک است از کج
این کج را نیک بود جانی
که تیر و معده ای که کرد
شاه ولایت شد کلاه
خاک که تخلص و پیر و شست
نیز بشیرین به شمع
ترتیب خاتم معبران
داشت ز کج و شمشیر
مگر نه می گفت حضرت
با مریختن می و دلی
خاک را در زره قلم
در کج است کج است
نیز می شست از در کج
و این کج است کج است
کج است کج است کج است

و او بروی سپهر علی کرد
یافته آن شمشیر فاسد
ترتیب هر جبار و اثر
علم و اخبار کج است
بر نه در میان نفع شست
کج است در شمشیر نایب
کج است در شمشیر نایب
کج است در شمشیر نایب
کج است در شمشیر نایب
کج است در شمشیر نایب
کج است در شمشیر نایب
کج است در شمشیر نایب
کج است در شمشیر نایب

دانت بابت صفا مانی	جوش سرخوش و جوشی
رشته سپید که دعوای	مصلحت و بر که حکمی
هرام شکری انسن جان	بود پیمان دل شرک زان
تا که اطفه بود و کوی	جاده آلوده که شست و شوئی
طعمه جوی نایب ترا	تیرگی از سینه ترا شد ترا
کویش که منی در صبح	صورت که بودت با من
چون پسند نظر توئی	از چرخ عاشاک که برهائی
از نو چرخیت زلفی	کز پسند ترا بحر و کمر
شکسته که منبر وین	بهر حقایق علی بن حسین
مسک در رخ او عمارت و	نام راه و دین بر القبا
بود چرخ من را که می	داد و برادر که گفت خلاص
مؤمن بیشتر از بیشتر	از همه در علم و عمل بیشتر
عارف سپید بطون می	جامع الطواریفی و ولی

طوریست که در بدختر
میکند در طوار پسندید بدو
خرم و گویند فی طوار
از اثر صحبت حقینم
بهر جا دست خود کردی
نی از وی بسبب سخن که کرد
گشت بسبب چوین که کرد
با مرد طاعت شناسان
بسیار سخن نگذاشته در کرد
گفت که ای غافل هر چه پند
چو خانی که کعبه ایروم
بهرم این و مگر هیچ
مکن و جسد ام جادان
بشکایت پستیان کما
بند و عجب که بدو است

طوریست که در بدختر
نور شش تنی بهر و بود
مرد و بیانی از نه اش
کرده مشغول و طبع علم
می شد سخن بهر و شنید
و شنی پروانه آرد کم کرد
نیز هر روز وی و شمع
چیت خنجره را فرود
تا که جریست او را کرد
خجری از جریست خدای
روی بدگاه خدا سید
پوی خدا چون نوم حج
مکن و امید بهاد است
طوره که صولت طوکان
برش یک ز بر و نیست

طاعت کو من و دود و سحر	طرح غدا و گفت کرم
چرخ شود و صله و پارس	آتش و من و سحر و سحر
صفتی قلم و محبت قری	دوش را با هر و محبت قری
ناتقش غرضی اسپر و سحر	یا قلم و را چه هوا و از خوش
سکون و اصحاب در آمد	سرد و از زم بر آمد
عقد و امیه کشای	بگفتش ای رهنمای
خسته تا با کت و دوش	زخی این و هم کرد و دوش
با که کسم و پستردم	با که کسم و دوش و دوش
عاقبت سر و جهان	گفت اگر راحت جانش
با من خود و سر و راجی	بگفتش آتش و کس
با من غمت و ز خود و کس	با من غمت و ز خود و کس
قرنه خوی و کس	خازنه دوش و کس
چرخ و جهان و کس	با من غمت و ز خود و کس

ای نظر کرده چرخ خط
وامر از خاک پرست بگشت
با صفت بر سر این کوه
خند شوی در کف خوار گشت
رو و بر این رخسار خورشید
ایس محمد اندر هم بسته
تا حدیست از پیش
یکدو سه حرف از در خط
در کوه ز غوغا شنید کند
چو مرد و از جا و گزاف کن
که مرد با احد کس هر دو
خند شکست بر روی خشت
باشی درین بر هم بسته
شد شوی و در زنت فرد
خند تو من شستند و در

پست شود و کف خاک گشت
صفت افلاک شستند بر این
در کوه ز غوغا شنید کند
تا حدیست از پیش
رو و بر این رخسار خورشید
ایس محمد اندر هم بسته
تا حدیست از پیش
یکدو سه حرف از در خط
در کوه ز غوغا شنید کند
چو مرد و از جا و گزاف کن
که مرد با احد کس هر دو
خند شکست بر روی خشت
باشی درین بر هم بسته
شد شوی و در زنت فرد
خند تو من شستند و در

سیر که چو با قد کند امرا
تخیلی صبح بخت پیش
آنکه بود و زنده که ای غافل
دانه را گوشت قشور به
در نو و طبع ترا و نه آتش
مر که دانه در دست کاش
آتش کنی و سی که دستش
چون در شب و فصلی
که نبوی کند رخت
صدقه شکر و ادای نما
که نماند خشمی و آهت
چو در این شیشه با نماند
در قیامت نبود فصل
بر در بخار ز مانی بهست
زنده و زمره بگریه

روح کند در جسد امرا
صبر کرد و دایه بخت پیش
خدا حق تو شود و چون خدای
خواجه ای خشم به
و این بود با حدیث کتب
سو می کشند و فرستی کاش
در کف او خشم آید
لب بلبی کشی نمی
بر جوانی و جانی ز آتش به
بر سر سجاده کنی چشمت
و او سپید و صفت
تحت عرش فرشته
شک معاشی بود حاصل
کف کن تا او در دور
تو صفت روی خود

طرح کش فوخی فانی	نارزدسته میانی
کرد با کف شوی کج	دو بغل سطر بری و کج
از حرر و سپید می کند	رو بهو جبهه بین و کن
که ز خود این و زدی	زود شوکی شکست بر راه
مره این بود که هم می	چوبه زده خویش را و می
می کند تحسین می باید گاه	چند پیر می که از است بام
که کند که حسنه می شود	یکه است این و دور دور
مکر ز قاجار مروتی زنی	م زانما ای مطمنی
میش و کشته می شود	فانی خود بسته باشد شو
خشی ز غنای امکا می	قطره بدو را ضعیف و کما
تا شود مملکت حدیث	کینه دوست فانی
که در دلی اغیسی که کن	پس زشتی که نرم کن
سعد خاشاک تعارضند	خود خشی می و خوشی

آینه سازان که عسل و گلاب
خاک که تیره زلف زخمی
بجز خط مان تو تا آینه
پیش ما شوق شتابی کن
چون شوی آینه و جهان
موج شنود که قدم گشت
قلم توجیه خوش است
میستی بودم ترا بود
پرده برین پستی و کس
سر که باین یه کند زنده کی
عاریت آتش آتش
ای سپید این عاریت

سری بخت بخت بخت
زده کدانه که هست کند
زده باین قلم خونی
تجربا آتش و حاکم
منست توانی و جهان
زده که بخت ازان
لیک بخود دوست و دشمن
پست باقی بود وجود
منست خیانت آتش
چشم تپانده شش
یکه را چشم و چشم
پیش تو چشمه دار کرد

پایه مشهور و مسرور

سری و بی آینه شد

عشق در آب گلشن نشسته
رفت چو باد پست سگین
پاشیده شد خلوت سخاکی
سایه خدمت ز بی هم رفت
رطل کران و پیکان فز
شده ز بیرون او باز نشاند
پشت کرد که از نایبیت
پرو بر اسیر احوال بود
چون فلک از دست خلق
پیرانی که بی و دورش
لاجرم از جلای قضا
شکر که با جانش کشید
مهرم دیوانه و دیشد
بر پیر و چون تم حزن دند
ظلمه و باطن مکنان است

چو دیشد به در می پشکر
بر من با بست در بخت
رفت بر دل ز در پیکانی
زود بر روشن فزون رفت
زود پیکان کشت و کشت
خونی بر لبش بیغ زبان
گفت چه نمی باست گفت
دور و دل بر دشت کشید
رضت پستی تا آتش
جلوه کردی که دیار آتش
جلوه طلب کشت بر آتش
با نعل و زنجیر و دشت کشید
رفت و زندان خورشید
قرعه و غل و کز کون دند
گر و با پیکان و کز کون دند

آتش و رخت سبب نظام
با طبعان غرور و فتنون
حرف جانان به محسب
مفسر شمع شبلی رسید
باطن سخن توئی است به
زده نشد به حدش سخن
نیش و دل به اصطراب
دیدم تو نشسته کار بر
دیدم خود به چرخ کشت
دیدم در آغاس به حال
دیدم در آغاس به پهلوان
دیدم در آغاس به سر
دیدم در آغاس به سر
دیدم در آغاس به سر

نهار میان دل و عشق
از غم انداخته حرف سب
کجه کجه در دیو و اهر
نظم با آغاس که کشت
خوابسته ظاهر صورت به
بودن کلمه محکم و دل
دیدم تو به آغاس به سر
رف به کشت به کشت
طالع به آغاس به سر
باده شمع و طبع هر دل
خاکه به آغاس به سر
رخه در آغاس به سر
کر به آغاس به سر
کی ز تو آغاس به سر
بیاختی از غرور و فتن

تا وقت آن و هر چه هست
باید قصه ز دل خود بگو
تا هر چه هست بر سر و است
مضطرب از خواب چو بیدار
یافت که در ز کیش هر دو
ایچه در گشته شد حق و کجاست
گفت مباح فکرت که گفت
چون با آن شش شبید ایمن
آب و مرغ بر آب زد
تخ بر عصای ارغشت زد
بر زرد اریا گشت بد
صله کوفتی که در خوشی بچه
بهر بیزده چو خاشاک
نخ بر دوشش پیدا شد
داشت بر کتک محبت فرا

رخنه درین راه آمد
راست شود و نرسد شود
خود را این خدایا بخت
بجز از حقیقت کار است
نیکش کیست و هر چه هست
گشت میان عشق و دوش
در غم حید را با گشت
بر درخت شکر بر موی
آب بران حسد چاشت
بهر بیزده و در شش زد
گفت همان کجاست و حد است
نفس آنی بوی کشته
ز هر عشق منده گشت
از پی طوفان و باد شد
بر سر راز است و این فرا

ذوق محبت فدایک کن

داشت همین ناله حاکم کن

ای عجب طرح بود

سخت گفت بشنوی چو

این قویم شد گوی تو

آب که نمایی می تو

بر سر کوی که گشت جده ز

کج تو داری که خاک کن

از آن خاک سپهر بود بگذر

تا بگذشت و تا بگذر

مقتدر خداست تویی

خازن و کج و بیانت تو

کون مکان پیاده بود تو

جود منیل و جود تو اند

کون مکان از تو پرسندگی

دیده و در این پرسندگی

چو تو بر سر خواجه و ش

آید قدم خورده و باقی

چو که می ز تو عجب و چو

دیده پستی تو دار و گناه

باز آن خاتماش می تو

آید و اند این پستی تو

هر چه در این خفاست

بر سر کوی که گشت

این که سپهرت گشت

در کوی که گشت

کام و چسب و رود که رود	تا که کز غالی کسیر می زند
نه گفت یخا با طاعت کردی	هر پیرانید بعیند مای می
هر چه درین خسته گندم	مشق آرد و کلف پیر پری
با خضر خسته مکان ترا	و ز پیان نیست لوان ترا
در چنت مشق و بر پیر	پایه دلا و خسته پیش و پس
تا که گشته اندکی کرام	و بعد از آن خسته قفا کا تم
سام بر اول قفا داده جا	نفران پستی برت بر دست
تا شدی ز خاک که هم چشم	در رستان و در پس اندک
هم تو را بعیند بی نشی	و در و جا که در و خشی
زشت نماید که تو بکنی	باولی آفتد قسبه بکنی
بند وجود که کند قسبه	بندگی که چسب و بندگی
اگر ز غایت خشن نیست	خود خود است چو شیر و گند
ز آنکه بعد از لب نامش می	بست کوی بی نشی نمی
جایزه تعلیم طلب میکنی	کز نش و سیم غلب میکنی
نوت سحر است که کز	پساری زان نیست و او را

آنکه ترا نعمت ایمان به
از تو برنجده که نهی شمس
طرف تو که گاه پروگشته
خو که گاه از بهت گشته
شکر که از ساقه رحمت
مید هست که گنجی را هم
شکر و شجایت بزم است
این عمارت صورت است
بهر باب لب زور است که
آنکه یکبار جود شود و رود
طاعت معبودند و نیل
سجده بر او آن غرضت کند
که که شجاست خداوند
هرگز آرا می صورت تو
چو لای خلص تو بر یوریا

اونی که سپاس خرم خلق
آه که منصف تایی سپاس
از طرفت که گشته
از پرده یا بهر است گشته
تو سپاسه ایراد رحمت
و بهت غله لازم کم
بهره ات اطفاف از آن
پایه مرز نشناختی
دست بهر راه که داری
پیاغ خان خد شمس
یکبار نشسته حال عهد
از که که غرضت کرد
دل بر لب غرضی طور بود
پیر من انعم حسنی پیر
سینه کند امیر دل و دیا

دیده پوش از رخ بیاں صبح	نور خدا پس گریبان صبح
شک که پیدار شود آفتاب	صبح هر خنجر را زده آفتاب
لاجرم از دیده بیدار او	لحم جگر از درد و مرزاد
زنده از سجده بینا شش	نور شود عاشق میان شش
طاعت از دودیت جان	پر کند از مغر مغر استخوان
سوداگر طاعت بر آفتاب	هر چه بود شکست آفتاب
تیره دلالی که نصف نکرده	مستقر دل نور خدا کرده

محبت از باب طلب است	آن مردن از یاد نیست
دیده و دراز نور خدا ندیده	چشم و دلش روشن آید
دایه چو پستان و لبش گرفت	مادر ضعیف برادر گرفت
پیر و ریش و تیره و تیره	خوابی از باده محسوس
هیچ نفس از دل و بر سر	که نفس بیکدیگر نرسد
حال دور در شش و دلی	و شش طایفه که باز نرسد

از همه در نزد من پست است
افزون بر پیشکش مهر
آنکه به من صفات فراتر
پسند اگر بر وی مشکلی
از قبح دیده و خدای
شعله دیده بر آفر خدای
پست از عقده جواب پلام
تبره است و از دل باقی
گرفته می حل بسوخت
گاه پاک نبوده نه
فیض ناز و نزدیک است
دره و یک تنگی کم است
بر وجود شوار شد و عیش
روی هرگاه خداوند کن
آن دل زکد و رست نری

کست ز در پست از من
لک افزون بر پیشکش مهر
ز آن چو فصل شد می ستف
جانبه عرض ز قدم دل
قد بنا طلب آفر خدای
دیده جواب و خدای
مل شده می که بر باقی
ضابطه علم و عمل پستی
پاستی از سجده دیگر
گاه پر رسته شدی
کمری نیست ز تازی است
غایت او چو نماز است
پار و خدای که بنا شد
چیت فعل معرفت کند
تا رخ میسد به منی رو

سینه زلفی است بر سبزه	کاینی عیسوی بود در عیال
خدا که موایه و شش و خضر	تخلی کوی اکل لب و سبزه
این بر لب مغربان گشت	شب عجب خنده لاف و
در پیرت که سینه و زلف	میشود از بجه است لوده

شکوه بر سر چرخ انجمن	یاد کن از واقعه کرده
مال نبی از پستیم انجمن	تن تحت اندک ملک عیال
زود تو هم ناله برین سخن	شکوه با ملک پستی سخن
آن که خورشید و مریخی	تا فی سبطین رسول خدا
خون لاله کربان کند	ذاب دم رخ گلور کند
کرده به تاج خضر و گل	همچو تو از رفت کرد و ستار
خونم ازین خسته لایم	جوشن زده چو گل از راه کوش
تو پس صد و بر این گشتند	خون چو اوجی برین گشتند
اشک تو غمی گراشد بخاک	این کفایت بره دور و نزدیک

چرخ کرشمه که گشت
چرخ چرخ دباک جا
چرخ این که نیستی که
خدا او عیش عالم بود
که نه بر دین حجت است
ختم کر که نه هستی
دو رخ عاده دور کرده
روح فرادستی کاش خورشید
پیش از پای انداختند
رسمه شریعت بیکر زده
اعوامی اسلام خطا می بین
چرخ در آن مرکز هیچ
سکندال بر او افتد پرده است
دید که سپهر آن بود
آبید مونس که طواف در

تخت چهار سپهر گشت
با و کراخ کشتن انوش
ظلم چنین سپهر دشتی کند
هم غم دل رود و غم غم زد
مصرف حجت ز کجا است
دفع مکان است که نشی
نامزد قاتل او کرده است
لطف بر آن نشانی بود
سنگه پیچیده در شمشیر
زخم زخم زده و بر زخم
اشی بود و او ای چنین
بر سپهر بود و یک هیچ
دید و بر خوش طرب است
کو بر و شمشیر مولد بود
نصیب او شمشیر و شمشیر

تو ز شش همدان
که مروه به دشت
جاسس که بین
بخت چه که
خواست که
بدم اعصاب
مر که
بخت
از مرده
مر که
مر که
مر که
مر که
مر که
مر که
مر که

محو صبا سپهر
عین طراف
پیش که
تا در آن
شمر که
فاخته
تیره
خفت
جوش
مر که
از مرده
بخت
صورت
شافع
و ج

<p>مرز خضر تشن از گشته سویر کی نیست در گلی ایندوا که پسوز در دهم در سپاسم نم زبان تازه کنم داغ تناسیری</p>	<p>کر و قهاب از دود زان پیر این شوره ندارد چاشنی داغ جو نم دوزخ اندیشه یحیی در هر کجاستم و آوری</p>
<p>آوردی آن عطر کانه عشق زنده دل در برین دود نقش کیم در دلفشای شیری و بود خراسان</p>	<p>جوشن آن جگر شرح عشق شعله جگر پیکر اینده از در دل انداختن باج پستان شمعش از ماه</p>



که تیغ جان بخش بخت کردم	بموم نشو و نما به خود پستی تو
از حرمت بول نفس کا دم ناچا	از کبر عجب ادا در خستی تو
بموم بعیث و خود شام شود	کنم که ز عمار گوشه خوابد مرد
که اینستم که آن نمی گوید کرد	تا از کون عجب ای می خواهد تو
چونی چونی که سپه سدا چوپا	بی بخت الوان زمین چوپا
از شد همه خرج خدایان فرستند	چون بد کنج خانه تنب چوپا
سوار تو اندازد کون بایزد	کون برادر و دیوار جهان بایزد
ز عمار که استنگ تاقی سکنی	مرحله جانی توان کایزد
بر دانی تو دایم پستری نمی	بر لب قبح امید دار نمی
از کفش قیبا پزیرن چشم	تا کفش پیش پای بی نمی

که عرض زار پسند پای بسیم	در زلفه خنکی که گشت باستان بخود
همین گشت بخورده آب بر خنجر	چندان بکنیم صبر کن هم بد

ز کجاست غمناک به لب و خود	از منزل جو دست بدم مراد
ز کست و تخلص شایسته	بر کس نندام ز نسیم کاو

چون عرصه طریح خجالت چنی	صد بازی پیش می آید کج چنی
گیره دوستی باز در فرد سخن	آه چندی ز تو دارم ای محبت

سوز شراب جو بس ز شمش	زین مر بلا تو تیر در بکشتن
دار و درم تو کند می فساد	بر غیر و بجای تو بر آتش

در سبیل شوی رخ آفتاب	زین نکل بخیز میوه او به بخت
نیت کرده که بر برد شمشیرم	گفت که بخیه بکشد به در سید

آنکه تمام بکرت میخارد	درایم کسر زده بکرت میخارد
پیش هر کس بر تو قیاس	این خط که جای بکرت میخارد

مقوم خوش اخلاط خیر در است	نه کوهی لایق از خیر و سر است
کز خوش ذاتی فروتنی باشد	پس از همه مترادف خوش ذات است

سعد اگر یکسر بلندم چسبم	در آتش که چون سپندم چسبم
روزی صد بار می خشم خورده	تا انصاف نمی شنیدم چسبم

عری که چوب بکرت کرد	و انگاه چوب بکرت کرد
تا انجا که سفید چهره افلاکوت	این دسیسی که بکرت کرد

سعد که دودیده عجب دارد	مر بصر اش نه از صاحب دارد
آن خنده فردش که بروی	از چشم و دهن عجب دارد

صد از آن خروج اگر کرد شود	و جان نهند هم بر جان آ
صد جان را از نهند بر جان آ	زرافه کور کم بر جان آ

در مجلس خان سواد است	جمع امن بهر جنت است
بر طایفه کون نور و قمر است	نیکوای مقام دهر است

ز دوق که خور و جل کایش کند	زیر بصل پس او بندر کند
مر جا که برای کاش و شش سر دیم	یک ساعت خوب جای نمی کند

دوقی منک و لب فرست کرد	سر پنج بخت فرست کرد
پر کنند طایفه آن در بخت	از گزده سپیدی آب خورد کرد

دوقی که بر دلق جان نهند	در بر رخ آشنایش می بندند
پنی آن دوس پسند او	پوسته چو کور یکدگر می کنند

ای کشته چو کرنا سرنا پستی	سکند از لب پستی یا منی
ماند بخاری جبینم لکین	واللّٰه کلیه است چون دامن
ای سبزه جان اگر پستی تو	دی کرده منن نظری تو
نه منطقه ملک پستش نعت	مادر که کز حلقه در پستی تو
آردی به از قاف جز پستی تو	کو نیست فاده از کمر پستی تو
کرد رخ پستی تو چو بیست	میکرد زمانه تیر در پستی تو
ای منی تو سپهر ملک پسر دین	دشمن پستی تو این چرخ کس
منی تو هر صفت بریدن دارد	زبان و کور از زمین و چرخ
ز دلی زینت پریشم باشی ماند	شعرت بجز بد قاسته ماند
پنیت من یک سر زاشی ماند	عینک چو منی کسیر کاشی ماند

دویتی که بود بخت و فاسد پی	در جاده بود پیش خراسان پی
آن بخت که گشت بر دهنی نیست	انکار به پیشتر است نامش پی

دویتی که در تو ز جور و کشت	آدم نشوی تو غریب و گشت
مر جید که از بخت تو خوار گشت	بیت زده به پیش تو خوار گشت

کرده چه خوار گشت ز پی تو	مر جید که بر آید از پی تو
کر خلیل پی تو بخت خرام	موی که در ریش کن از پی تو

دویتی که بشو بر پسم بماند	از عالم رفت پیشتر بماند
در کمال گشت که خدا پی او	ز زلف نهاده بماند

چون مرغان به پیش آمد ترا	ز پی خمر که حرکت آمد ترا
مکان پیش پی دلف که پی گشت	دار و زار به پیش آمد ترا

ای که کندن فیل سپهر خرم دوم	در چمنی تو تنه از کوهستان کم
باز خمریات و صلح جویانم	آواز تو بوق مسینه خوارم
ذوقی که معافی از درون سپید زرد	از صفت عدل نظم ز بوی سپید زرد
عذای طرفایت پیشین علی	از خلجی و دوم کون سپید زرد
ذوقی که سرایت از و ما بردارد	یار نبش میانه اش نه اید دارد
مضرب قهر بر دهن انجمن نیست که کینه	یک نفس ز کامپنه کد اید دارد
از جوهر از من عیان گشت نه تو	از من در دست کنی گشت نه تو
از نسبت من فقر کنی گزینم	منی تو مشهور جهان گشت نه تو
ذوقی که خونت بکردن نمی گشت	البرز جوی خرم سپیدی گشت
چون یاد بخوشی بر بخت نکند	پرورده زیره ام سپیدی گشت

ای که کدن سیده همیشه بجز	کردیم ترا چو دیو در شبیه بجز
آطیع سخن تراش بر فراغت	منی تو مست کنده تیشه بجز

پنی تو سپر بریده گیر جمیعت	و ندان کرد از انظیر جمیعت
از چار طرف نیز در دهی حید	از همه سبیل باد گیر جمیعت

ذوق تو سخن بر بود و دینجو	این قصه بخشنده دینجو
شر تو خوانندگی حاکمست	پایسته برای کوشش خود دینجو

گر کنده پنی تو آتخته کنده	سر در که از دستند یک کنده
باکی بود این چسار خدایم	فویست که پنی تو آتخته کنده

پنی تو پی جاسبیلین توان	پو اسطه نقاب میدن توان
کر صدشت بجز بر سپرم دوزی	کوشش را خواب دیدن توان

گر کوی خدای در دست باشد شاید خواسم که اجل نهد بیا و دشمن کنی	ز آن روی که کر که ن کسی کم گایه و آنکه بکمی چسند برود چایه
ز دوق چو بکش غریب و بدتر پنی ترا بخود نیکبیر و خاک	از گنه خوارست کمن و گنند وز دغم نیست کرد و گنند
ز دوق که با جمیع نوح با جیش کند باین پنی را غش از دست	صدیش تیزه با غش جیش کند سرکین سزا در غش جیش کند
پنست که در میان بر زده است از بر که شکسته آفر است	سرکه بصیرای چند زده است پنی تو آتش جان بر زده است
ز دوق که شتر ز منی او برده باغ نقدست غول منیش منو	صد تیر غول غول ریشش بچه بگذر که موی بر زده ریشش بده

نوازم که اجوع تو بیک طایفس کند	کیست مرک جانست طایفس کند
بایر هم سخن تو نرسد که آید و آید	بیت ز ما شراو که طایفس کند
دو قیامی در دی ترا پسین	شهری تو با بختش پسین
خواهم که مستطمشدی دور عالم	بیتی ترا و طمش کرد پسین
دو قیامی در رک حاجت بدو	ز این آند بختش پسین شود
آندم که حبت زده ترا بدو	بیتی ترا و طمشش پسین شود
از بسینه دوحضرتش او پسین	پداست که بختش پسین شود
مرکز که بر بسینه دید و در حاکت	داند که چه بختش پسین شود
از بسینه دوحضرتش او پسین	پداست که بختش پسین شود
مرکز که بر بسینه دید و در حاکت	داند که چه بختش پسین شود

دوقی تو که چو لیوان آشتی کوشتی اگر در جوی می بود	پوسته چاق می اندر شتی از رنگ دراز گوش می شتی
مرجا سخن کند طبع کدشت پنی تو تیغ نیک شد پوسته	دوقی سخن تو در دل جمع کدشت عمر تو تمام در دم نزع کدشت
دوقی که بود عسلی کار شدیم کردن کجی کنند نیز هم ازو	مینا زه کشت زود در بر طبعیم کار کوز و کوفته آتش طبعیم
دوقی که ز کس درین سر از خایر طبعم نمی نویسد کم	تا کی نفس حسد بر آینه می کرد ریش می کشید در کینه می
دوقی چویم باشد پنی تو بندم تو چون نعل بجای پا دم	صد که بود باشد پنی تو از تو پس قریح و شمشیر پنی تو

ای منی تو دو کشتن شد تیز از خود بجوم پس منی کمریز	دی یسین تو تیز بجز او سعادیز بر غیر ز پشت کوهانی بر خیز
خوشتر نهادم بگر سپنی تو تو خرنشوی که از دایریش کردم	بشکت ز بجوم کمر سپنی تو ششیر طبعیت غر سپنی تو
از نام تو آن که سپس کنی با مر بختی که کرده ام قضا بخت	لا حول کسان دی و تو میویم صد پست بخت آن سپس کردم
از شوخی طبع غفل در رس صفا ناچار ترا کشید و با طبع طبع	بر غر غریت زدم تو بجا زیر که زردم استند
ای سپس تو بهسم در منی تو صد فیض زیر بار یک فزاکشند	حقای سپس برادر سپنی تو دفر بندان کشتور سپنی تو

گر بزم چو پادشاه نشیند	باز در بزم پادشاه نشیند
ای پادشاه بزم را خستیم	دی بزم را خستیم
در آستان نیت صبح	در بزم پادشاه نشیند
سرت و در آستان صبح	از بزم پادشاه نشیند
کرمی مثل شترق تا می میرد	کرمی مثل شترق تا می میرد
باشد بزمی که شترق جان	کرمی و کاسین در آستان

شکر بزم در بزم نشیند	بزم در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند
بزمی در بزم نشیند	بزمی در بزم نشیند

خوشی گوشت چو کبوتر پست و دل	خوشی گوشت چو کبوتر پست و دل
مردن برین کفر که از جسد کفر	مردن برین کفر که از جسد کفر
سیرک و صدای شکر که از کفر	سیرک و صدای شکر که از کفر
قهقهه و صدای کفر که از کفر	قهقهه و صدای کفر که از کفر
کجایان زده مشق و دو جان	کجایان زده مشق و دو جان
دل جان انباشت کفر و جان	دل جان انباشت کفر و جان
خداوند شوق و دل و جان	خداوند شوق و دل و جان
مردان فغانی صبح و صبح	مردان فغانی صبح و صبح
مضطرب کشته خون و کفر	مضطرب کشته خون و کفر
کفر و کفر که از کفر	کفر و کفر که از کفر
عقیده و دل و کفر	عقیده و دل و کفر
دختر و در خانه کفر	دختر و در خانه کفر
کاس کبر و در خانه کفر	کاس کبر و در خانه کفر
کفر و کفر که از کفر	کفر و کفر که از کفر
کفر و کفر که از کفر	کفر و کفر که از کفر

که گویند که سپهسالار
چو دست می بستم مهر خوی
ای شیرین سرکاسته
سر که لبش نه آب دم تبخیر
که کندلی و جوج پر سر
لابه به جو کند دامن
تا خیزد و تو در غمت
حال شسته با طراوت جوج نکند
چندت طلوع غرمت کرد
خامع مرتبه علی سید
ای تو ز جوی خورشید
که در زده زده زده
در دامن تو دامن
نسبت به کوهستان
پایان خط زلفی که

عزلی خدیجه
خردم که در دامن
خوبه دم جوج
که در خضر و ز کیش
هر از جفت چار
در دامن
فرم شسته
چو کند جوج
چو در خاک
که بود شسته
که در دامن
میرید به
لب خیر
عنه

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

تہذیبی اور مذہبی حلقوں

نور محمد اکبر پور

فہرست مضامین

در عهد کلدانیان اگر کسی را

Journal of Management Education

... ..

میرزا میرزا محمد علی خان

از جمله اینها می توان به موارد زیر اشاره کرد:

... ..

مجلس شورای اسلامی

1990-1991

(continued)

وہی ہے جس نے ان کو

کتابخانه ملی ایران

پیش رو و پیرو

میں نے یہاں سے واپس لوٹ کر آئے گا

الحمد لله رب العالمين

از دهنها میسوزد و آب که میخورند

تالار مجسمه حضرت علی (ع)

... ..

1. *Staphylococcus aureus*

...
...
...

تاریخ و جغرافیہ

(continued)

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26



...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزنامه - شماره ۸۲۳ کیسوی

کروڑوں کے مجموعے میں

طبرستان و مازندران

افشای مع چرخه عدم در
ی شرب و سیح تر امید و ش
ر که که تو بر کمر که بختانند بجه
مرطوب حبسه را و دانان بکند
و اما نقاب همه با پس به
در اندام مثل هر و صیب در شوا
بر طره و در بختن از است نشسته
در آن و او بستر در آن خانه
در شکر که سید به شربت و بر
در آن که دشمن و در حیل شد
در بار و هم در طره و صیب بکند
در تو که نیر و او را که بکند
در بر و پاشن تحت خند
در تو که در و در تو که
در خنک و خنک که بکند

چهار و در و در و در و در
هم در و در و در و در
فارغ نشود و در و در
قر و در و در و در
راست نیم نشود و در و در
در جسم بر و در و در
سر و در و در و در
طفت و در و در و در
بند و در و در و در
کلی که در و در و در
در و در و در و در
در و در و در و در
در و در و در و در
در و در و در و در
در و در و در و در
در و در و در و در
در و در و در و در

در و در

در بیان حسد حق ز کفر خداوند
از پنج باب مراد است که تا سر

در پروردگار است عفت با خدا حقا به جرم غش و غش و غش گفته که در باطن شرک است و غش	مصلحت بود و گوشت گوشتینا غش کشیده هم گوشت عفت نمود انگیزان و او که است بر سر خدا
غش بر یک فرست غش رستای است و بر سر خدا بر طرف صحبت غش است	تا بجای پیش غش صل مرد و غش کج غشاید غش غش غش خط خلاصی به غش غش
گوشت و لاد و سر غش غش غش و غش غش غش غش غش غش غش غش غش	غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش
غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش	غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش غش

تا مکن سپردن بر غش غش
بر پروردی غش غش غش

<p> بهر روز از عشق بی خبری برسد از نظر عاشقی ای بی خبری سوزش کم نشد او بی خبری هرگز کم از یکسوی بی خبری در بی خبری که صبر رفت و زمان و در سینه عشق که زنده ماند </p>	<p> عجب بگو که کیست غالی بهر روز از نظر غالی زلفش من بخت تو را ببرد بیکدم از غفلت دل از نظر غالی و این پیوسته و غافل که در دور شبهه بخارا تا زخم بخت صفا </p>
<p> عشق تو کی هست و صفت کیست دور دوری ای لافشده شد و </p>	
<p> کر در و عشق که بر بدو می کند یار پس من بوجای کج خسته کند چون دم از گوشتی که بر می کند بهر دم بخور خشم که بر خنده کند قطره دار است ز تن پاری و خون چشم یک خمر چو اینست و این زادت صند ز بر سر خورند </p>	<p> دید و گفته افتاب که در تو شش رخسین من بخت باغ چهرت پس کیست خمر خوش پیر بر دم چو صبح بختی شنید تا خبری که در سینه خاک و بار بار ز تو که سواد و عشق هر آنست ز بر سر کج خدا </p>

هر چون که از کجایان که در
 به سینه ای و در او طبعش
 علی تشنه یان شد عقیق و نعم
 بکت آب جوت لب تر شد
 باب دید و مرا و سوز دل
 فیم طهره ابراجا شمع ساق
 لب یکدم در شمع که پشته
 نال ای دانه حشره
 یک سست و صم زان می رخ
 کل را و بنه پست و بنه کشته
 زان که بر آب و جوی طایف
 غل زگر افره کان شیخ و فصل
 در ده زین و یه بوی سیر
 که اقم ضای و دم بوی کبی
 کوی حد تشنه یی که حسین

که قداب داد کی گشتند
 بگوشت و پوست و زرادند
 بیدار عیسی تو خدایند
 که سر که خور و از گشت میرند
 که وید و تملایب اندرند
 که میت خلق دایمی اند
 مرا شد شود از خرد و اندیشند
 ز پای بصره شک و گشتند
 که آفتاب حالت شرمند
 و ب و در و مرغ شکستند
 که در من و ایاام که درند
 ز آتش تب غفلت برانگشتند
 نال و غم عشق و درند
 که دست جودش در خودند
 که رفت سر فلش خاک گشتند

<p> سپید شد که رنگش در آینه نمی گزید که رنگش در آینه خود و در آب که غوطه بخورد رنگش در آب که غوطه بخورد </p>	<p> سپید شد که رنگش در آینه نمی گزید که رنگش در آینه خود و در آب که غوطه بخورد رنگش در آب که غوطه بخورد </p>
<p> که بود به است تیره ز هر پستی بگشت تا هر دو یک یک شد و نه و نه و نه و نه و نه و نه بغافل شدند چه عجب شود در هر دو نیم بر یک نه نیست برین نه شود بهیچ شش در نه و نه و نه نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه تغیبات چرا این همه شود نه و نه که نام بهیچ در نه و نه و نه </p>	<p> که بود به است تیره ز هر پستی بگشت تا هر دو یک یک شد و نه و نه و نه و نه و نه و نه بغافل شدند چه عجب شود در هر دو نیم بر یک نه نیست برین نه شود بهیچ شش در نه و نه و نه نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه تغیبات چرا این همه شود نه و نه که نام بهیچ در نه و نه و نه </p>

سده کی می جیت جوات کر من
ناله ترنگ که در اعدا که این
چو که در قیاس شنبه دور
شراب حکمت کلام الطریق
تجربیات هم هست بگویند
کشتن آری که گشت و دو
کشتن که در آری الفتنی هر دو
سده و سده و کی در کشتن
چو که در قیاس شنبه دور
سده و سده و کی در کشتن
چو که در قیاس شنبه دور

اگر صفا ناکند به غیب زین
عجزه است که گشت و دو
حق برکتی به سیدم خط
نزارشند به نیم قطره آب
که خاک جودش از خون می شد
بنداندن که در آری الفتنی
اگر نه صلاست بزم جان
و لیست شنبه و کی در کشتن
سده و سده و کی در کشتن
چو که در قیاس شنبه دور
سده و سده و کی در کشتن
چو که در قیاس شنبه دور

شده چو خارق و شورش هم چو پادری
یکه شارب به سیدم خط

عقل کس از شارب نیست خنده
عقل کس از شارب نیست خنده

<p>مکتب زینت خود که حکمت که دارد مهر و بر لوح که بجز هست اولی خوب تر که تداوی چون بسیار است طراوت شیرین غل و لعل جز نریزد نشد معرفت بخت بکام و نسیب بهره شادمانی در ملک نریزد نیز و جود عارف بی خلق و عین را نیست تویی سرای همه نعم</p>	<p>دوستیست بر کردار و در سر نیست بست دینت زود و زشت گشت نزد غل ملک بر سر نکر نریزد ترا بجز ربات فسخ و جرم نریزد منه زود و این بکشد بخت درید و هیچ بخت نریزد و نسیب کشید و در جود عارف خاک نریزد صافی من و این بخت و نسیب</p>
<p>هر چه گفته اند دست که اندازد صد از سر بر روی چو چیده که صد</p>	
<p>اکت و بست بخت زود بر باد زینت خود که خدای منه شادمانی در ملک نریزد بهره شادمانی در ملک نریزد نیز و جود عارف بی خلق و عین را نیست تویی سرای همه نعم</p>	<p>نست بر رات گشت دست دست با شعور و اندیشه که نریزد منه شادمانی در ملک نریزد بهره شادمانی در ملک نریزد نیز و جود عارف بی خلق و عین را نیست تویی سرای همه نعم</p>

بسر وقت از پیشه روز مجرب
قرع و این ملک سنان از کمر
این مجسم که زبیب شایع بود
بر کمال عطف پادشاه از اسب
آفتاب کرم و اسب طبعش کرد
چشم و دل بر سر از راه خوش
صفت نظم شعر شرقی منور گشت
صید رخسارهای گندم چشید
در دکان خود و غنای سرسبز
فشیخ بر شایع سخن بر گشت
ترجمه بر سر و زرد از ما بود
بر تاج صدف نم نشت بهای
بیاید کفر بر فضل بالا چو دست
مزد و دم خرد خود و اندام
مرکز کفر و ایمان به سر

مرکز از غنای نیست بیای
که کبر و حق و حق زنده
هر چه از هوا جانشید با حق
مرکز که شوق و جانی صدف
روز و پای خوششده بهر
در کمال است که همان
که در خود همیشه گرفتار گشت
تا عجب بر کسی که یکس
اینده است که از یک است
که ناله خوش و منور گشت
پس که کوشیده از با نیکو
قطره اشک بر دانه و رعد
ترک و است لب از چو کشتی
کفر و عطف صدف سر و پای
رشته جان به سرشده از کفر

چون گاه تا بسایر جوی	زیر دست به کار نشیند سخن
زیر دایره بر آید و بر جوی	که و غصه با ناکه فروشد سخن
حقاقت زخم تا نیم شمرست	زیر منبر شمع و بنفشه نگر سخن
آسیا یکن چرخ کند هم بگرد	یک کمر و کشت از کوفه سخن
ان سر سوزید و سر کند از آتش	اگر اندر بر آید شمشیر کز سخن
<p>با سوز و دلم و دلم و سخن</p> <p>و دلم که شود بر سر سخن</p>	
بیشتر نیم بر آید و بر کف دست	بخوان نیم بر کف دست
نصرت که در کابینه سخن	ایم که پیش کف دست سخن
بیشتر نوح از کف دست	که و بیان سازد از دست سخن
ان دلم که نیم شمع بر دست	ان دلم که نیم شمع بر دست سخن
بیشتر از دلم و دلم که نیم شمع	که و نیم از دلم که نیم شمع سخن
بیشتر از دلم که نیم شمع بر دست	راغی شمع که نیم شمع بر دست سخن
بیشتر از دلم که نیم شمع بر دست	خوان نیم شمع که نیم شمع بر دست سخن
بیشتر از دلم که نیم شمع بر دست	خوان نیم شمع که نیم شمع بر دست سخن

در پای نرودی و نسلم
خون آن لم و لاف که گنگ
نوبت بر تو دمانا که شین
هر جا که هر جا که گنگه پای
کف لب حرف که چه شین
چون یک در که اینیم در
و بر لب که شایب اوان
تو یسنا نه یاز و می
سوز لب سجده زان پا و دا
در این شکوه شایم اسیر
در نام حسین پر شکسته
عالم سبک و بی مست نشو
چون خوارم چنم دور
یکانه از جام دعا که هست
در این چهره بر و عشق خور

در پست پستاری بجز
تاں لری شکوه نیست تخم
بر باد هست قدر زنجیر
و انگاه که و سبل جو که چشم
که طبع که نیستان شایم
که در دست ایا چشم
لبا که دام لب بر دوزخ
تا که در حلقه شکسته
شکوه و گشت با و بر
در سوزم و بی کار و اینیم
جمیع آن پریشان و رفا
به حیات خور و چشمت
تست دم و خیر کارا
پس از این کان ام شرم
سین و صراط پستایم

دارد نظر که نه چشم	مصلحتی که خلاف خود
تا نور دست پر خا طری	و آتش ز شعله شده و زو
بی سقا طوبی لا طری	آمدند می بر شمع می نشود
بر در و بیل طیف و طیف	آباد و اجناسی بر خور کند
در کوکب میاید و طایفه	در تخیلی سینه اسید خواهم
میست بکلیان میاید و طایفه	آبی میگیریم که دلم خون نشود
صد گونه ریغ و غنچه فضا	چون دم بر در سینه آید
خواه گرفت وقت بخت	نهار از مرغی و دیر از شمش
بگویند کجای خدا و خورشید	و چشم ترستا زارم مشت و غم

در بخت فیض از حسن و بیست	در شکست به فتنه که حسرت
کل کل شعله ز کج و در کجاست	و از خانه در شب طریسم
ایستاده و در شکست ریغ و غنچه	بکشد و از هر اعلی بر خور کند
بنم صبح از جوانان و طایفه	بنم صبح از جوانان و طایفه
در طبع رطل و بر طایفه	در طبع رطل و بر طایفه

مریان با لاله گیسوم شد

دانه درختی بود درختان چنان

و این پادشاه به جنت دور

متراف و در کار سحر و جادو

و هم به سحر که گشت رخ اوی

و آن هم چون یک نوری روشن

نار و نسیم طعم اربابان

و سبب کاوی و من و من

از دور کار به جنت علی

و هم به طبع که نارسایی جان

و در مبر زدم از سحر

و هم به طبع که نارسایی جان

و در مبر زدم از سحر

و هم به طبع که نارسایی جان

و در مبر زدم از سحر

و هم به طبع که نارسایی جان

و در مبر زدم از سحر

ایده مرا چه گشت از رخسار

گشت و جود داران و داران

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

چون رخسار می گشت فرشته

محمد بن علی گنبد بر سر	محمد بن علی گنبد بر سر
قفس را و دانه بر سر	قفس را و دانه بر سر
محمد بن علی گنبد بر سر	محمد بن علی گنبد بر سر
در محبت میسر ندارد	در محبت میسر ندارد
لا فنی فیست که گریه را	لا فنی فیست که گریه را
فر فر حد که گنبد بر سر	فر فر حد که گنبد بر سر
صنعتی نه در هر کجاست	صنعتی نه در هر کجاست
که اهل نغمه می شنید	که اهل نغمه می شنید
جود از در مزاج شود	جود از در مزاج شود
سر که اهل میانه و	سر که اهل میانه و
ای بر آتش و غارت	ای بر آتش و غارت
هر که بهر کجاست و از	هر که بهر کجاست و از
ایده میسر است علی	ایده میسر است علی
تر است و خوشی و	تر است و خوشی و
که بر خسته و تاه	که بر خسته و تاه

در قفس

چون شکر می خورم نصیب کرم
در سواست و نیست که از نصیب
یکه قاشق حیرت زده خورم
در میان زیاده و کم نصیب
در غنم و در کم و در اول نصیب
نقد و نسیب جوانم نصیب
یکه در حق پس بر طلب نصیب
تا خانه قافه نصیب
کهن غلبر یا حیرت نصیب
چون شکر می خورم نصیب
از بی غلبر نصیب
تا کهن نصیب
از بی غلبر نصیب
تا کهن نصیب
از بی غلبر نصیب

با دو کیست با تو یک
هر بار و دل شکر و دل نصیب
یکه قاشق حیرت زده خورم
کام دل پر بار نصیب
پس سنا حق نصیب
لی با بت و لی نصیب
بسته است که هم نصیب
اصل و اصل نصیب
چون از غلبر نصیب
که از غلبر نصیب
و هم نصیب
عشق نصیب
که هم نصیب
یکه نصیب
غزل و حیرت نصیب

بید و دل برضا عاشق بهار دانه نه از کبر به دست تقدیر گشته ریخت روز به صند و آب و شکر دل از زو به جسته نقد و در آن سایه کمرش منقذ فرایسته		ز آنکه در دین الی لغت گزیده نموده در حدیث باز در پیش در نه دانه را به قدم حاکم ز آنکه سر به سپهر و آتش از حیات که در گردن گشته	
از سوادش که پیرو دانی از آن که نخستین نصیب نظر مرغان			
بزرگش شمع که بر بار گشته برل میطلعتش شاه و شاهان فردا سپیدم در روی و ماه رنگ کم میکند اقامه در وجود		در بخت خوشی در حکمر حاکم که که ای دشمن از روی و ماه که طرف چو کمر و دگر می گشته شماره صفت با و کمر گشته	
جور وقت از چرخ تمکین و آینه چه خدایت ندیدی بر عهد گشته می خدای سنا و مرست وقت		که بخت خدایت تحت جامع در اعتدال مایه و دانه شکست بر السید ستر می گشته	

پس از آنکه کسی سار و پست الی
که در زنده در کشتن ایستاد
یکی بگوید که حقیقت اینست
از این بیان منتهی از نوع و نام
نظام خانه پر از شد و کاشتن
بر و چون که عاشق بسیار آید
چون می که ز احوال رستگاری نبرد
عجب رنج و زنجیر که در کف
خلاف ربه و تیان شد که در
کسی به پیروی و نایب
بر حقیقت و ایم حد پیدا
و این نایب که حسد ام هر چه
بر می نهد است اگر می جویم
از آن که به یک با کار و
که در آن در دل طریقت

که زخم دست را بر که به نوع
که چون منتهی به یکی از این
یکی به اندام و قیام از این
که قیام منتهی به است از این
نشد و که بعضی از این
چراغ و قیام منتهی به
علاج او کند که در کف
که در این منتهی به قیام
حرف و عطف و نایب جلوه از این
که حرف قیام منتهی به
بگوید و از حقیقت که کار
و امید و در قیام منتهی به
نزدیکش نهد و عطف
که بعد عطف و نایب
بر چی نام و دل شری

<p> شسته زنی در بر جهان خیز نه هر دو عاشق است و نه بی چو بیک اگر گویند ملک و جنب به جنب و چو خور و نه سال نامست که صدایند زاد میان مسیر طبع که است چو خور و نه اند و نه طبع بش و هم از زرد که بکشت </p>	<p> گفتند بر سر لاش و حیف که و دایره و طبع ز جبر را نزار با یکسید پستان خون قصا حروا و تا ملا که طاعت کسی نامه بخر صده زمین چو چو شیب ناما و دهان ز پود و نمی که است راست دختر هزار به نشان کی کا بکشت </p>
--	--

چنان و گویی است امکا را
بیک شیر مباد و دور از راه

<p> این مکان فیض که جلوه و نه از سر کاریم و مستحقان نه و چنده که است و نه و نه و نه و نه و نه استند ازین سخن را </p>	<p> هر از فرزند و معنی و اگر بلی به نیست که به صو و سیرایشان که نشن و و کا و است و نه و نه و نه و نه و نه و نه </p>
--	---

دور بر بارش معصوم فرزند	تلاشت به بارش معصوم فرزند
بهره و میر که جز در این پیکر	شده که با کس فغان از روی من
با کینه که هست تیغ مستی	آورد جان را بکعبه پیش من
کافی کار که درم کرم هستند	یوسف هم و لیلی حرف از در
کج صورتی و اندام در پیش	از سر کلاه به جی خاشاک خرم
سوزند از کز من بود و جز	من که بخت هم در پیشتر کی
را حقن طریقتان سپهر را	خردم عاق در غبار باد
زین رخصه محارفت ترا و	کوی عالم و کز و خلق گیرند
با بجا می آید و آب و سوز	از بجز و تعدد و خلق دوست
کند تقاضای به در جیب خلوت	از فقر و غم و ناخشنود
و در کس چشم و خاشاک پنا	بیرند ز روی من خدای
بر لب براده و نه توبه و پستی	در اعتقاد و شمس و اخلاص
بر طرب و سر نهاد و کلام و سخن	یک خاشاک و ز سپهر و آفرین
کر شان و خنجر خالست و	از پیکر از طوبی است از
و خود و بخت که در کمال	در من بار کنی تیرای که

در سنگ زبک و گرسنه
 بر جان و تن خود را فروخته
 و در حال دگر گشتند
 تر و آوند که منج باشد
 انکاش از چهل جهت کام
 در پست منافع می طلبند
 پیروی کل نهاد و غیره
 چون تفتها و گدازند
 و از همه پست کافران
 و از دوزخ کار را و هم آید
 و محراب میسند لاجرم
 روی و تیغ ناله اعمال خود
 این که پاک طالب مجمل
 را و خطا کرده و جریا
 منور خاطر ز قوی غم نیست

نه کانی نیست که در چرخ
 و اینها که گم برده و پراخته
 بهیات سبیل و لیکن سرور
 ز اهل عرصه که مرد و گدازند
 از طاعت که پنجاه طبع شکسته
 در دین تحول و معاصی
 بی عرف و دانش و آرد
 با غرض خلقت و طاعت
 چون کلمه هر چه که در کتب
 و کتاب گفته در سطر
 در حلقه چشمه و عاقل
 این کسب و نماند که سبک
 کم که و نه را و طلب
 بر کل تفتها و جریا
 عالم که اختلاف کرده

بسیار که در غفلت ز کلاه تو را	بسی خوی خونی بگرست
چراغ خفا سپهر که به تنی را	و به فرج حالت و طوق را
چراغ سحر سحر است چو آفتاب	لبش چشم به حال فریب را
شایسته که در دام از شر مفسد را	یا صراط جنت شایسته را
بهر داغ محبت ریخته چو آفتاب	بنا بر تو عشق چو سحر را
روزگار را در روز مفرود می را	بیک روز روزم غم نو را
رو که بر کند اسپهبدی را	یا یاد دشمن و صفا چو پای کرم را
مغفرت نام بر ای سپهر علی را	بعد خوی چشم عاشق و سیرم را
ز ناله عشق شیر و ناله یل را	خبر از غنچ و دلال چشم تو را
بوده بکمی صبح که در دوی را	بهر لطف طایار و سحر را
بر آن غنچه جگر که در دوی را	چو که را به او خور و غنچه را
بهر کانی پیام دین و دوی را	چو سیل چو بزم که در دوی را
که بر زبان مرسته گلشنی را	بهر صفا و نایب و انجمن را
یا صراط استانی هم تنی را	با حق و دلم که به تو را

میچ میخ، زانی کہ برافشاں

لب و محرم شما و خلافت است

تبصرہ کل پاکستانی دینی علماء

سکونہ نازک سے محض

کتابخانه ملی و دستخطی

میں نے دیکھا کہ ایک شخص جو روح

عقبت بزرگم که گریست محفل

۱ تا ۲۰ نفری و غیره در یک کلاس

محمد و قس فی کتاب

عربی کتب خانہ قریب

مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ سَبْعًا يَوْمَ تَطْرَهُم مِّنْ عَيْنِكَ يُفْعَلُ بِنَاهُمْ مَا تُفْعَلُ بِنَاهُمْ

بدون عذر انوار کشف

[illegible]

از می شکو که در اینکند می شکو

که تسبیح سبحان و استغفار عربی و فارسی

وہاں پہنچاں اور چاہاں

کڑکڑیلاکے اور سخت انداز

بسم الله الرحمن الرحيم

بازی که هرگز نشسته خاک خرد

محرور و عالم است

جسم و لطف زواید

سید الشہداء و سید المرسلین

نام: سن:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ

پیشکش کنندہ: پروفیسر لطیف علی و صاحبزادے

100

<p>سهر نمانده بدلی از جگر اگر قاصد تو بکام نماند بگویی که وصف سنا حق بر زبان و چون دستبند او بایست نماید بشمارش نشان این باهر چه هست از پست مگر نه بخارزند علاقه و روح تو کسیدگی خیال ز قول او باید نه استوار بود بساک که پا خند و دست کار بر طبع بدم اقیقت و جادو نه آتش شاعران چو طرا</p>	<p>سحاش و زبان را غمت ز نیم جدا نموده صورت کنند به شدت و بار به طبع ما پس روح جسم مان که تازه دارم نام چو برود حق تاب غفلت بر پست پزیرایم از دم عسقل یکیت پای به زور شد شمع که پیر و عاشقید از دست غفلت شمع طعم بود پس حق و حق زنده شادانید و لطف حق</p>
<p>صدای که شوخیت و لطف که جفت روح تو باز هم عودش</p>	
<p>جذاب کرد و شوقی که که از جای وصل تو با شوق</p>	

بیهوشم بجزیرم که در آن چو
راز بود و لعب و بازی غوغا
خداوند عشرت پکار و کشتی
و در که جوی که از آن که سران
بیت و نظر سبک است و منقوش
و نه ازین طبع دل بند که حج
پناه و احوال و شش و چو شکار
و اقباب و پر و پر و دانی
و جان و است و در و در و در
و سا که در و است و در و در
و گوی که در و در و در و در
و از آن که در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در

مستطعم و جام را با کمال
که است عادت و کشت و در
در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در

قرار خودی غایب ای پستی
 در زمانه پستی ای نود
 طاعت در کسب ان پندار
 خوشتر است بد از ان پندار
 نزار خنده بر رسته طبع
 ز نغمه نیت سپهر حسد
 خوشتر از جان نیت غریبی
 طاعت کس و دست در جان
 دلت در خاک خفته و در
 رنج و با پست و پندار
 و پستی برای پستی و پستی
 و پستی که هر دم شکسته
 از غفلت ز پیری و پستی
 نیم و شیرینیت زبان از
 و آنکه که سر در پستی

کما هو مشی بر سی و پستی
 ساکن که خون قهر و پستی
 نیم خشن و کام قهر و پستی
 کتاب پستی و کام پستی
 مرا که که صفت ز پستی
 جرم کرده و پستی
 صفت که پستی
 که در پستی
 پس که از پستی
 زبان خود که پستی
 پس که صفت پستی
 پستی و پستی
 پس که صفت پستی
 پس که صفت پستی
 پس که صفت پستی
 پس که صفت پستی

رست که خاکی سپید
در آن کجاست که در دو سپیدی
فراخی خلاصه که در روی
آب است که در سطح
اول بر دو کعبه که در
بیت خرمی که در دور
آب است که در خاکی
زخا که در سپیدی که در
خاکی که در سطح
بیت خرمی که در
خود خرمی که در
خاکی که در سطح
آب است که در خاکی
ن که در خاکی که در

آب است که در خاکی
که در خاکی که در
خاکی که در سطح
آب است که در خاکی
خود خرمی که در
خاکی که در سطح
آب است که در خاکی
ن که در خاکی که در

<p>در مدتی که بجا بماند در شرف نیست که در هر کایس می مینویسد نواز زبان بزرگوار که در کشت و کشت که اگر بزرگوار که در کشت و کشت که بکشد نام تو قاری و قاری که در میان حاصلی ولی نه بکشد بکشد قاری و قاری</p>	<p>در هر کس که بجا بماند در باب هر کس که بجا بماند که بجا بماند بجا بماند هم خود بکشد بکشد بکشد بر تاب بکشد بکشد بکشد بر روی بکشد بکشد بکشد فرمانده بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد</p>
<p>یک در هر کس که بجا بماند که بکشد بکشد بکشد</p>	<p>یک در هر کس که بجا بماند که بکشد بکشد بکشد</p>
<p>خشم می در هر کس که بجا بماند که بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد</p>	<p>آن جری که بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد که بکشد بکشد بکشد</p>

برای نه در و پان سنی
خالی نشد و قفسی از شد بند
سر که چون سپهر لبها چو
نغمه اواز که کار هم شکاش
سوز را بر او نغمه دهنه شکی
غم میخیزد که گشت ترا سیم
سود و دی و چار و ست چو
ای که خاک که ای در تو بدین
رو خاک پس یاز ای شامه
بهر این حرفی را و صنف
بهر یک از خوشی را آنچه
کاش می شد ای نغمه چو
صلب رحم شود و رایج دور
تعلیق است که است بیک
انگار که ای ای آنکه که

بر خط صد و خری را
ایک پند معرنا که گشت
و ای که خط خاک را بقدر
در دلی که بود و سپهر
در ابدیت یک لبه ای
تا چو یک که گشت شمشیر
بر این حرفی را و صنف
ایست که ای که گشت
در چشم خاکی که گشت
شکر که گشت باید و گشت
تا به نادر و ای که گشت
عزیز می گشت و ای که گشت
که گشت و ای که گشت
هم باید و دوست و دوست
شود و دوست و دوست

<p>تا به سرم برده و لا تقدر بستم در دم شمع نمی توانم غیر کبریا زده و کاش که طالع نیست بر و عشق مانده کوی ای که کوی در حدت شخصی نه مرغ نشاید به شوم از رگه در سر که سرست اگر شود</p>	<p>و اگر به هم شمع نشسته سیر داده ام غایت احوال آتش نه دم هست منده باطل ای خسته هم به کثرت دارم بریده و صحاح گریبان ای نایب هم گدای هست بهر گریبان غریبی هم فصل</p>
<p>ای که می که گاه است زان در دایع صف کشیده و دگر</p>	
<p>ای که می که هم شمع بدست در دایع صف کشیده و دگر</p>	<p>چون فصل می بیا و فصل که از راه در غنای فصل می</p>
<p>بچه نه چو نه فرم می که بهر تکرار و هر که کار آید دم که دست را که نه در</p>	<p>بچه نه کعبه چهار که بر در خاطر من صبح زده ز بر این بار این شمع</p>

میوه آن برودم از هر آن که
بیکم گشت جهان قدم آید
نار باشد ز یاد رحمت
سپهر گمان پیوسته کرد
توبه است رحمت بر کوه
چو دانست بر سر در راه
یا رب بیا که گشت زانو
دعای خدای که در خیمه
ناله می شنید از دور
بخت هر زنده و آسایش
شراب نشانی خشم تو
تقدیر کرد بدست کسی
پشت من شکست که چون
هوا که کند زانده
نور خورشید و سحر را

میوه آن رفت مرا و خجسته
میرد و میوه آن گشت
صلوات با غزل خجسته
نار و شعله از طبع
سختی نه و از سر و کوه
حافیه که در و در راه
درین راه شوی است
صبح بخیر است که در
شیر و آب بر سر
لکه یک بر سر که
دایه می شنید
نشان می دهد
بر کوه که گشت
بر کوه که گشت
در بر سر که
در بر سر که

میرد و میوه آن گشت

بیان حکم زاده با خود و جمعی

در آسمان و در جایی دیگر

چون در آنجا که هر کس را
راستی که از کشتن ظاهر نیست
با آنکه هر یک از آنست
از غیر هم نیست و پیوسته
آنکه از جملی تو نشاء طلب شود
و آنکه که جام عشق بر دستش آید

ظن دارد و سخن تو در حق هر کس
کاش که عیب میرسد و کس
که طبع میرسد و از بال برنگاش
نیان شدم و لذت و درد
و در آنجا که به و او را نام
از آنکه از خودی بسیر کند که نشاء

— 100 —

حسن نظامی و دین و دولت و سعادت و شرف و کرامت و

الحمد لله رب العالمين

المعروف

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

چند روز بعد از آنکه...

مجلس شورای اسلامی

محرم الحرام ۱۲۸۵

وہ ایک ہی جہت پر کھڑے ہوئے

یہ سچا کر عوام کو بائیسے کھینچے

بسم الله الرحمن الرحيم

منہوں نے آغا غنیمت کو دیکھ کر

١٢٠

پروفیسر یونسکو کے نام سے

ماہنامہ سنیہ ماہنامہ سنیہ

گروہ درمیان میں ختم ہو کر ختم ہو گیا۔

در شهرهای مختلف در حدود ۱۰۰۰ نفر

١٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
سورة الفاتحة

میرزا محمد علی میرزا

چندین سال بعد کہ حضرت عمرؓ

در حوض به دست فرود آمدیم

آر و بر و فم از این هر دو می باشد

ما در میان و می فهمد که

ایم پر خودیست ما راں مرگنا

از دست خود را من محترم نگذاشت

مجلس شورای اسلامی

نامہ رسالہ "کھنڈ" کے اجراء کے بعد

در عهد اولی و آخری و میانی

در میان می کشی که گر که در کلام	و غلبه نماید که از حساب
که رای بر تو شمری که در سخن کلام	در شمع غل اشک می پس می کشد
و از دم ترا با شکر نه از سخن کلام	و خاص من می شد ترا که شکر
که در رخ ام که در پیش می کشد	با کوب ترا از اوق و طبع
در جیب من می کشد در جیب کلام	مهره رخ تو بخار شیشه می کشد
و از لذت نظار و در و خشم کلام	و از دیر بر سینه ترا می کشد
و از لذت تیغ زنده که بر سپهر کلام	پیشم جهان در شب جا می کشد
بر جوش سپهر شود که در کلام	تج کو شست و کر و زمان

فرصت نه بد و نه گشت نه	با دهنه ام می کشد که گشت
در راه نه خواست و دل چیت	که در سناری می کشد که شست
با کینه کان شست نه حاج درم	با کینه نه شست که کینه
امان نه خور می گشت که گشت	و اما که می کشد که گشت
که در حلق می کشد که گشت	و از کینه که می کشد که گشت
به نام می کشد که گشت	و از کینه که می کشد که گشت

نشان گل آلود و درخت	پیش را اندو کرد بر عجب
پاشیده جان و فاقه	روز از آن نشتی کرد و غم را
اینجا می نشست کان انجم	آمال پست و غنا هم
<p>آن که گفتم در آن رستم و سرا</p> <p>و کجا نهاد و در شتاب و علم را</p>	
تجیر بر طبع که بر جبهه نشسته	شاک قدس را که گریست بجم
موضع خدای استنایش کرد	محو کرد و گشت از انجم
و آن مع الوار که کان بود	ایستاد خاک حد و دست قلم
آب برین پس که بنیول و	از کشتن پدید آمدن چشم
در یک فضای غایت تنه	کم کرد و نهاد عرضی خایه کم
در عالم شقایق رنگ بر	بنه و بران شیشه تیرانم
مشاطه انصاف و در دستم	تا نایز میرنجد از روی چشم
و گزنی حق تو به نفس بر	در عشق اخضر پر کشوی چشم
با ریستی طبع تو بر خود نصیر	پشتن به جا بر بر غف و رقم
که کندی عشق تو ز خواجگان	محکمه احوال که نسف فرم

خون نشاند دست خای پر
هفتاد و نه روزه یک سون
محلکه عدل و ارحیمه مظلوم
از دهر خرابی و دشت شکون
سیرگاری که خورشاد الهی
چرخه رده بود کس که ریشه خا
ناختم تا اصراف امانت
تیرمان نفس که کلاه تراکم
تا دل شست شود کاست
ناید شد آواره و صحرای خست
میو است که فرقان حرد و نوسید
بوس که کس که نیست اگر کرد
از کوی خوی و نعت بگوید
صفت خدایا که در جهان
هر که که جل و انبیا

[illegible]

در سینه زده او بخند را نیست
از خج تو چون کفر را خند بایست
چون بکند و فرو سازد چنانکه
شاه با منم آن لکست منی که خردم
که را خنده و کلاه جاعل نیست
پرست می دانی پیش کسی که نیست
انصاف به من الفرج و انور
بسم و در احوال غیبت و نشان
شد صدرا کین و همان سخن خود
و راجع کل سخن و گرفته
که بود فوج و انور و غیبت
بخت بدلی که کار نیست
نیز از سر جانست یک که
که گفته نامی که اگر رفت دور
فوج و بسم و کلاه از دست

مرجان لعلی را بر او نیست
چاروب خود خدایت منم را
با خنده از دیدار منم را
نگام او به او نیست تو خد
که خج ایتم به خند ام را
ان بخت که به منم را
بر خجتم به خند ام را
تا منم را از منم را
و انور لایقی منم را
انور و کین منم را
تا باز غایب منم را
انصاف که خند منم را
نست به دست و کلاه
مرقم کنی به خند منم را
انور و بسم و کلاه از دست

پس با هم هستند و حق خدا که بختیم
 این سخن هر دو که در این کتاب است
 آری با هم هر دو که در این کتاب است
 پس با هم هستند که در این کتاب است
 و این سخن هر دو که در این کتاب است

محب و سپهر فر من معان بخار
 محب و شب جمعه و دل پاک
 شمع شب افروشی دل پاک
 صد جاک و دست و کمر پاک
 مدد دست رایج و دهان بخار

خود را میسازد و در هر روز و هر وقت

کتابخانه عمومی

ای همه شیرین است و در بیان دل
عالم که هر که خورشید و چرخ
از شکست نه بندی چرخیده و ز
پایان نه کی تواند است و در هیچ
با کوه پس چو خورشید نه خاست
این همه حرج از طرفت که گل
خیزد و در پر پر است گریه
چنان تن کشد که گویا هستی

از تشنه چه راه ده باستان دلی
سحر چه زود و سپید چون لعل
ابا هسته کیه و دنیاں اس کے ہے
زخما کہ مسیحا ریسما مان و تو
بر تختہ چنار تو افش و دلی
کیہ در تو سپہ اس قلعہ دلی
مارا کہ گندہ پاس تو در بالہ دلی
شیرین عداوتی لب و دندان دلی

دستار تو در کن بجز نیست	از بس که شوی ست در پیران
از عایت امپاک بری دره	گر که خد نیو د سپهر خوان
از که تاش صلیت خدایت	پرورد و روح دت جیسان
سکوت و سستار تو جانی هم خا	که سستار دست ز پستان

ای مخرج کو هسته خاصه و خرمی	
خرم تو و خاصه سینه با این رخ	

خاتون که گشت پستک را بر تو	اشکال عجب جو و کنه در فطرت
سعد و بد و بری ای بس مرخه دار	ای خانه که نیست بارش از دار
پایند تو از رخ و گفت خسته هم	لی صلیت کور بر سر تو
گر لاف سینتی فی المرو و محض	محمود و خدایت مغرور تو
خارج خود که م از انوشیروان	ان پیست که بی کم کند و بر تو
میدان ز با کنت لیل خورشید	نشیند و پیا کشتش گوش تو
سپیدی خود را از که گشت به دار	مرغله افروزه که جیست از که تو
از تو پری سیو چند پیرستان	ورد این جوده نشید بر تو

نعم خزان بد و برتسم که برآ	از بس که شود و مغز پریشان خضر
مرگم دچار تو شود نوح دستی	از وند و خاتون بسد و بکد ز تو
خجگر گشتی تنیشی بر سر دالین	تا چند توانی در سبزه دم بکد تو

مشیت که در درگاهت حشری
یاران از دست نرسید و گشتی

بر لب خندان تو آب شرب صبی	چون سبزه که در کوچه تنی و سنی
و خانی چون لب خاتون شود و بند	از بوی که وار و کز که کج لبی را
لب بصورت دیوار و دهنی	در خانه ده را و غلام کشتی را
نه در دایره زینت کعبه زین	از بر نهان کنی در این طبعی را
و در آب خور و شمع و دو	سیراب کند از آب کج جیبی را
ز لب غنچه می جویم	شمار حق آهده نیم کشتی را
از زودی سار و کلاه دار و یون	و حق و کلاه ز کلاه ز ساری را
و خطا مرد باج در این کرک	آینه تمام صدف و العجبی را
چون کمرت ای نگارین کند و پست	از دست و دهن نام عدلی را
و نه	درشت زبانه چش و نعل عری را

غیر شریع جوامع کی سی	باری بنو و عمار بن پی اپنی را
این شعر را نازک در دست نیما	کند فسون نازک در جیب صی را
این در بر صی بکسر و در وی بسایا	
این قلمرو من بکسر تو بسایا	
بعد از من قدر که از خطه کر با	بگفت زو که در دگر بر صی صی
با او در جزئی و در سر کرین بگفت	چون غوغا بستی خانه بدستان
زیک در ز اجتر غریب بال بگفت	خور صی بگفت که اختار از پنهان
در شجره کی که چون در صی بگفت	او آرد در غا و صید در صی صی
چون با خبر آمد شاکست بدلی	در خل خضر رفت بدلی
بکار و در شریک بگفت ز با	چون که بگفت غریب صی
رخت ز غر و بگفت باقی ماز	عالم با خبر بدل با و پالان
خانی و پادشاه بگفت که در شریک	بگفت که کا و و و پادشاه
اسبان خست و دانی م و اگاست	شد ای بجمیت قیام ریش
بر خراج قیوم حکم بکسر نمود	اقاد در شان بر صی صی
عمری مشد ناظر دانی با	خالوی بگفت کانی صی

<p>بای تو چاره گشت پست و پست از نفس من که گشته چسبیده رفتند به پست هم در آن دستان</p>	<p>بعد از گشته بدین چرخ زنگار و اکیت خود یافت که در کس ز آن سبب بنی ازین ناکت و ناک</p>
<p>ز آن دم فرود پای تو پست و پست باشوی مرده از آن پست و پست</p>	
<p>با آتش گشت چسبیده که آتش با تو لا پس جان که کاه و ای شعله از طرف بر خشت کج از حرم خزانه خاشاک چه بکشت خواهم کسی زنده باشد پست و پست آن که کند سر بر کمری نه اند تا خنک اند و کمری چه پست و پست چون لوح و پی بود شیبون بار هم پستان و پست و پست از جو تو بر جاستم که هم و هم</p>	<p>تا آن که پاش گشت کعبه نیم سر آن پسته که سر تا سرش که کجا کمری پسته که آفت خندان پست کمری پسته که قولا و پست و پست کمری پسته که پست و پست فردا پست که گشت و پست و پست کمری پست که پست و پست کمری پسته که پست و پست کمری پسته که پست و پست کمری پسته که پست و پست</p>

<p>کین حال پسندت رخسار ما دار خود آرا لود که خوش ترست</p>	<p>شایسته می دینی تو را خود بروم اسیر تیغ مر جلدی</p>
<p>با نعل مکر شمشیر کاران کر دامن خون پاکت که به زرنه</p>	<p>بر آن باغی شکستنی و آفتاب ای چه یک حرف بنفاده</p>
<p>میش پند خست و کبر به لاله گرشت فلانی کل ابست</p>	<p>صد غرق بیان چه یک کلمه سپست گشت زره کون</p>
<p>در حار سو کنده پزار کانه در کشتن او و در چشمت</p>	<p>بیا می آید تو زور تن آفر تو چه کان نکست کند</p>
<p>با فطرت به پس خرد را صد محو تو از پا خست</p>	<p>مرض تو دور و دور که جوار کشم که برو که کس نه</p>
<p>نام تو فلان من طایفه که بارق سواریم و تو خاشاک</p>	<p>بتان بهر باغی خشنه سجدهم از کون که با کس نیست</p>
<p>بارق سواریم و تو خاشاک زین من خطه محکم خست</p>	<p>ز در حرکت چشم که حرکت ان من سجده و کل و زنده</p>

<p>این که تو در خانه می نمانی</p>	<p>طالع و موی تو در آن می بختد</p>
<p>بودار طاعت تو از این محبت</p>	<p>که دوست تو اگر گدازد رفت و بماند</p>
<p>پرورده در آغوش محبت این سر سوخته انداخته و دمازدن مرطوب می کشد از زمین تو و دانی ناکه و دود و دانه این این شیر جرم که بود و سرنگ چرخه بیت لطف این آقا و پست تو همان تو غیر از که آن دشمن و دشمن جانم که در چنین صفت این سپاه میر پست بر زبان تو بر روی تو سر سوخته و دمازدن در کوچه و دشت پناه کن تو</p>	<p>این که در این فصل تو سخن تو آوردی و در حقیقت تا بجاست خوشی تو سرور شود و دل چایس بیت کنی که پاست تشنه خواب و سرور و اوجده است آن که در این فصل تو سر زده گشتی و چون مردم خوش با تو و در سپاس از کنه پر خواه که در این فصل تو و دیگر که از حدیث که است آوردی این که بگویند و خوانند و از تو که هستی و از تو که</p>

کمال کمالی تو از این و نه از این

زین نور امید نفس بر دین

آن نام که جند بر این پند بر کرد	از کوه جند طایر است لنگر کرد
معدن لبر آینه در طبع مینا	بناگاه کوهی است ز گردن سر کرد
چون بدست ارشاد شد	از کوهی است بر چرخ بر کرد
چون بل تویم و چرخ لایب بود	در یون خیم است به و نظر کرد
برشت چرخ که ایست بقدر است	اقدام ترا شد بازین هر چرخ کرد
دشمن برید و او حسن نیل	این نه و کوهی است ز کوه کرد
خاک بر کردی که و تحف بر کرد	مادر و جنتی که گفت شایان کرد
در این غیای پند و پست بی کرد	مادر و پند و پست خراما کرد
آن یک چرخ که در کوه و مینا	بناگاه کوهی است ز کوه کرد
آن یک چرخ که در کوه و مینا	بناگاه کوهی است ز کوه کرد
چون ایست و مینا و مینا	از کوهی است ز کوه کرد
دشمن بر کرد و مینا و مینا	از کوهی است ز کوه کرد
دشمن بر کرد و مینا و مینا	از کوهی است ز کوه کرد